

بموج خالق کون و ملک و پند از نوح میون آسمان این نسو نمیب

مخزن اخلاق

در طبع کوپن این سبب یابتهام و این شام سبب طبع متعلی گردید



<p>خاک در تو آب رنج اعتبارها</p>	<p>ای نام دلکشای تو عنوان کارها</p>
<p>اوراق گل شمرده بانگشت خاها</p>	<p>از بهر خواندن رقم قدرت بهار</p>
<p>اما بعد چنین گوید بنده الضعف العباد و در گاه پیرشاد بن راجه و نهیت را بن راجه پرم دهن سندیلی که من هیچدان ثرولیده بیان را از مدتی در سر بود که کتابی مختصر در علم اخلاق بعبارتی سلیس که طبع مبتدیان بفهم آن قاصر نباشد و از ادراک قایق و غوامض آن بازماند</p>	

ترتیب دهد تا که بجهت تعلیم اینان بکار آید و قامتِ قابلیت ایشان
 از پیرایهٔ اخلاق آراسته و پیراسته گردد چه درین روزها از بیست و ری
 زبان فارسی طلبا از خواندن کتب اخلاق بازمانده اند و از کم استعداد
 قدرت آن ندارند که حرفی از اخلاق جلالی و اخلاق ناصری و غیره
 بخواهند درین صورت از نابلدیت این علم اطفال این زمانه اکثری
 جاوده پیمای وادی بی تمیزی و ره نور و کوچه بدنامی بوده اند و بمعنی
 باعث تمام تر تاسف و تحسّر برای ابنای روزگار است چرا که بر طبایع
 خرد و روان دقیق و رس و روشن ضمیران صبح نفس و شن ترازا آفتاب
 نصف النهار است که علم اخلاق جوهری است لطیف گوهری است
 بی بها هر که برین علم شریف شرف آگهی نگرفته و بحصول این علم عظمی
 فایز نگشته حالتش بعینه بحالت بهایم می ماند و گوهر وجودش از صفت
 آب تاب معرّامی نماید پس درین اندیشه بودم که دقتی مستوف و زمانی
 محمود است آید تا این گوهر بی بها آویزه گوش مشتاقان سخن کنم

و بر این مایه نعمت صلاهی عام در دهم که درین اثنا از یادوری بخت
 بیدار و تائید طالع هموار جشن عشرت فزای هشتاد ساله عمر حضرت
 قدر قدرت سیلیمان حشمت بلقیس صولت گوهر بحر عدل پروری جوهر
 معدن معدلت گستری تا در محرابان عالم افتخار و دومان بنی آدم
 ملکه معظمه کون و کثوریه ادام الله سلطنتها بتلیخ بست پنجم ماه می سال
 یک هزار و هشت صد و نود و نه عیسوی بر روی روز آمده چهره افروز
 عالم و عالمیان و نشاط افزای خاطر جهان و بهانیان شد.

این سال که برین عمر تو فروز	از عقد کار با کشایش فرمود
تا عمر ابفضل دار جهان	این رشته عمر منعفت نخواهد بود

پس بجانشینت خاطر و شکفتگی باطن تکمیل این آرزوی دیرین و بتقدیم
 این خدمت گزین کمر همت چست بسته بیا دگار این جشن گرمی از نگارش
 این نامه نغز طراز جاودانی دادم و برای خود اسباب مفاخرت
 و بهانی مهیا و آماده نمودم امید که این نقش فرخنده و این یادگار

پاینده تا دیر بر صفحه روزگار بماند و از عهد معدلت مهد این شهرنشاه
 معدلت پناه تا زمان در از ذکر سیل بر زبان ها باشد و نیز بجهت
 قدر دانان علم ادب شایقان جوهر اخلاق مخزنی نایاب معدنی
 پراز جوهر شب تاب گردد و ازین نسخه شفا بخش عالم زاله امراض بهت
 گردیده وجود مسعود ابنای روزگار از حلیه اخلاق متخلی و به انوار
 صفات انسانی متجلی گردد.

در فضیلت اخلاق

اخلاق بهترین دولتی است در عالم امکان و خوشترین نعمتی است
 برای انسان هر که را بدین پیرایه نیکو بر آراسته اند او مردی است
 ملکی خصلت و انسانی است فرشته سیرت که حکمش بر مملکت دل با
 روان و دل های عالم او را زیر فرمان.

هر که در وسیرت نیکو بود	آدمی از آدمیان او بود
نیکی مردم نه نکو روی است	خوی نکو مایه نیکی است

و در حقیقت هر که بصفت اخلاق موصوف است انسان است
و نه حیوان چنانچه مولانا روم میفرماید:

این که می بینی خلاف آدم اند نیستند آدم خلاف آدم اند

همین فضیلت اخلاق است که حضرت سرور عالم صلی الله علیه و سلم
بر خلائق ظاهر نمودند و این صفت را بر ذات والای خود تمام فرمودند
از آنحضرت منقول است که مرا فرستاده اند تا محاسن اخلاق تمام کنم
نقل است که محمود غزنوی اگر چه سیرت مرغوبی داشت اما صورت
خوب نداشت روزی در آئینه صورت خود دید و تا سفت خوره و ریزیک
معروض داشت که بادشاهان را حسن ظاهری در کار نیست
در صورت پسندیده و اخلاق برگزیده قیام نما که مقبول عالم و
محبوب دلها باشی محمود را این سخن خوش آمد و بان غایت
محاسن اخلاق خود بیفزود که عالمی مطیع فرمان او شد از بطلمیوس
پرسیدند که علامت مقبولان خدا چیست فرمود که کلام شیرین

اخلاق حسین و روحی خندان و دل مهربان آن مختصر فضیلت این علم
 نه چندان است که زبان کج میانی سخن از آن برگزید و قلم شکسته رقم
 حرفی از آن نویسد پس عنان سمند خامه را ازین وادی برکشیدم و
 این افسانه دراز را مختصر کرده به نوزده فصل منقسم ساختم و از اقوال معتبره
 و مستند چراغی در شاهراه هدایت گذاشتم فصل اول در عبادت حق سبحانه تعالی
 فصل دوم در اطاعت پدر فصل سوم در حفظ حقوق استاد فصل چهارم
 در اطاعت با و شاه و حاکم وقت فصل پنجم در رعایت احوال برادران خویشان
 فصل ششم در رعایت تربیت پرداخت فرزندان فصل هفتم در رعایت
 احوال زنان فصل هشتم در طریق عمل ارباب دولت فصل نهم در رعایت
 همسایگان و اهل وطن فصل دهم در مراعات همنان فصل یازدهم
 در انجاح مرام مستندان فصل دوازدهم در ادای حقوق ولی نعمت
 طریق آداب خدمت فصل سیزدهم در رعایت و حقوق خدام و ملازمان
 فصل چهاردهم در طریق عمل سلاطین و ملوک با طبقه رعایا فصل پانزدهم

در حقوق و دوستان و طریق نگاهدشتن آن فصل شانزدهم در نگاهدشت
 طریق مداخل و تخرج فصل هفدهم در آداب تحریر و تقریر فصل هیزدهم
 در آداب طعام خوردن فصل نوزدهم در باب مذاهب و
 ترک تعصب

فصل اول در عبادت حق سبحانه تعالی

بپایان لازم است که از همه اول عبادت حق سبحانه تعالی بر خود
 واجب دانند و هر امریکه کند و هر کاریکه آغاز نمایند رضا و تعالی جلش
 ملحوظ دارد و وساعتی یاد او از صفحه خاطر دور نه سازد و از رحمت عامه او
 بهر دم امیدوار باشد و از قهر او بیندیشد و بهر امریکه بذریعه انبیاء و مرسلین
 امر فرموده بتقدیم آن پردازد و اصلاً بر جاوه اختلاف آن قدم نگذارد
 و او را بهمه جای و بهمه حال حاضر و ناظر داند و بر نعمت و رحمت او بهرم شکر نماید
 شکر نعمت را نکوهی کن که حق دوست دارد و بندگان حق گذار

لطفنا و لطیفیت بیرون از حساب.	فضل و فضیلت بیرون از شمار
-------------------------------	---------------------------

فصل دوم در اطاعت پدر

پدر باعث وجود فرزند و سبب نشود و نای و تربیت و پرداخت است
 باید که فرزند تعظیم و تکریم او بهمه وقت و بهمه حال نگاه دارد و کاری
 نکند که خلاف رضای او باشد و هر حکمی که پدر بفرماید بتقتیم آن
 سعادت دارین اند و زود و اصلا بر عدول حکم او راضی نشود و قتیکه
 پدر او را بسخنی مخاطب کند همه تن گوش شده با ادب تمام بشنود
 و اگر بسبب خطائی یا بجهت ظهور امر خلاف رضائی با او عتاب نماید
 سر تسلیم خم نموده خاموش باشد اگر جوابی معقول هم داشته باشد
 هرگز هرگز بادی آن مبادرت ننماید که مبادا آتش غضب او زیاده
 مشتعل گردد تا تواند از سکوت و خاموشی او راضی نماید و از اظهار
 اطاعت و عبودیت غضب او را بر طرف گرداند چرا که عتاب پدر
 محض براه دوستی و دوستخواهی اوست نه براه مخالفت و دشمنی

چنانچه گفتند

ختم لطف آمین را و بی مصلحت نه بود که هست

ترشی چین جنبش سرکه صفرا می من

و اگر احيانا امری غلط و کاری خلاف با مقتضای بشریت از پدر
سر برزند هرگز نظر بر آن نه اندازد و در خلوت و جلوت گاه به
زبان اعتراض بران نکشاید و همین خیال نماید که مرغ فهم ما فرزندان
بر معارج ادراک آن پر پروازند ارد و در رعایت احوال منجبر گیری
جان و مال او با قصی غایت سعی بجا آورد و تا تواند خدمت او را
از دست خود سراسر انجام دهد محتاج دیگری نباشد و اگر بر معارج دولت
حشمت صعود نماید محض نتایج خوشنودی مادر و پدر و اثر دعا
ایشان دانسته بیشتر در تعظیم و تکریم و نگهداشت رضای ایشان بکوشد
و بطریقی عمل نماید که جز دعای خیر حرفی از زبان ایشان بر نیاید
چرا که دعای مادر و پدر در حق فرزند اثری خاص دارد.

پسر بر خوردا از رضا کے پدر	بدولت رسد از دعا کے پدر
کسی کو س دولت نہ بام زد	کہ دایم بگام پدر گام زد

تصور باید نمود کہ در پرورش فرزند چه قدر مصائب و تکالیف مادر و پدر را حاصل میشود و چه قدر تطاول و ناز او را ایشان برداشت می نمایند و هر دم دعای خیر بحق او میکنند و اگر اندک آزار سے بر ذوات فرزند برسد یا خاری در پای او بخلد نوبت ہلاکت ایشان میرسد پس حیف باشد کہ فرزندان قدر این محبت نہ نمایند و بجای ادای حقوق از تقدیم مراتب خدمت خود را بازند و یا زبان اغراض بر ایشان کشایند و یا بنظر تحقیر بینند و یا از خبر گیری احوال ایشان بازمانند این چنین فرزندان گاہی روی بہیو و منی بہیند و در دنیا خوار و پیش خداوند و ابجلال شرمسار و گنہگار میباشند منقول است کہ حق تعالی بحضرت موسیٰ وحی فرستاد کہ ہر کہ فرمان مادر و پدر نہ برد و فرمان من بہ برد او را نافرمان بردار نوسیم و ہر کہ فرمان ایشان نہ

و فرمان من نبود و او را فرمان بردار تو یسم - و در مهابهارت است
که هر که بآپدربدسلو کی نماید و از ادای حقوق و خدمات بازماند روی
نیکی در جهان نه بیند و بعد وفات در آتش و زخ افتد -

فصل سوم در حفظ حقوق استاد

بدانکه حق استاد بر شاگرد بسیار است اگر غامه اعجاز نگار نبگارش آن
گراید سخن بدرازی رو نماید و هرگز هرگز بحیطه بیان در نیاید و ذریعه
حصول نعمت فضل و کمال است و باعث عروج بر معارج جاه و جلال
تعلیم طلبها محنت گزیند و در تربیت ایشان آرام و آسایش خود را
خیر باد گوید دوام برای ازدیاد عمر و دولت شاگردان بدعا مشغول
و همواره در خیر اندیشی و دولتخواهی ایشان مصروف آفتش
از اندازه تقریر و تحریر در گذشته و محبتش با محبت پدر تفوق جست

که گفتار اند

(چو استاد به ز مهر پدر)

درین صورت هر کس را لازم است که حقوق اُستاد بهمه وقت بهمه حال
نگاهدارد و نتواند بادی آن پردازد و در تعظیم و تکریم او دقت
از دقایق نامرعی نگذارد و در ضاحی و اوجر ابرمیع کارها مقدم دانند

فرامش مکن حق اُستاد و علم	که بر همه است و بنیاد علم
اگر در دلت مهر اُستاد نیست	امیدت بدست تو جز با نیست

در چهار بهارت مسطور است که حق اُستاد را باید که دایما نگاه داری و اگر
خطای و گناهی از اُستاد سر برزند به انتقام آن نه پرداز می حقوق
او را هرگز هرگز ضایع نسازی و حدیث مقبول حضرت رسول الله
صلی الله علیه و سلم است که هر که حرفی بیاموخت کسی را مولای او گشت
و حضرت علی کرم الله وجهه فرمود که کیسه مرا آموخت یک حرف پس
تحقیق گردانید مرا غلام.

فصل چهارم در اطاعت بادشاه و حاکم وقت

ذات بادشاه مثال روح است و رعایا بمثابة تن اگر روح نباشد

آن بجان استیج کار بر نیاید و وجود محط نماید نظم و نسق جهان
از انتظام افتد و شیرازه جمیعت عالم از هم بگسلد و جو و مسعودش نگه دارند
ناموس عالم است و محافظان و مال بنی آدم خصوصاً بادشاه عادل
چنانکه درین زمان میمنت اقتران ذات بابرکات علیا حضرت قدر قدرت
گردون مرتبت ملکه معظمه کون و کتوریه قیصره هند ادام الله سلطنتهاست
که سایه عدل و رافتش درچارسوی عالم و عالمیان رسیده و جهانی درجهد
امن و امان جمیعت و فراغت آرمیده.

نه ذکر جمیالش نهان می رود	که صیت کرم در جهان می رود
چنین شاه فیروز فرخ نهاد	ندارد جهان تا جهان است یار
خدا یا تو این شاه در دیش دست	که آسایش خلق در ظل دست
بسی بر سر خلق پاینده دار	به توفیق طاعت دلش زنده دار
غم از دشمن ناپسندش مباد	ز دوران گیتی گزندش مباد

باید که هر کس بدعای عمر و دولت بادشاه خود پیردازد و سود و بهبود

او را طالب باشد و خلاف امر و رضای او کاری نکند و دوام بر جاده
 عبودیت و اطاعت مستقیم باشد اگر شفقت کند محض کرم و لطف او داند
 و اگر قهر نماید پاداش اعمال خود تصور کند بهر دو صورت جان و مال خود
 در محبت و اخلاص و صرف نماید و اصلاحیال بدخواهی و بداندیشی او
 در دل نیارد و هر که با پادشاه بد باشد هرگز به صحبت او نشیند و گاهی
 او را پیش خود جاندهد و هر که زبان به خدمت و شکایت پادشاه بکشد
 تا تواند او را ازین حرکت مانع آید و اگر بران قادر نباشد از قربت او
 دوری گیرند و از صحبت او دامن فرایند و در امورات ملکی خلاف
 او را نمی نهند و بر غم او راهی و طریق نمیگزینند که گفته اند:

رموز مصلحت ملک خسروان دانند	گدای گوشه نشینی تو حافظا غور کن
-----------------------------	---------------------------------

و اگر احیاناً پادشاه را بتقاضای بشریت مزاج از اعتدال برگرداند
 از جاده مستقیم عدل و انصاف پافرو گذارد باید که درین حالت
 نفس نفس و محبت و اخلاص او زند و بدعای سحری داورا همیشه

از جناب نیردی برای اعتدالی طبع شریفش دعا بایکند و نیسنماید
 که مال واجب را بوقت مقرره اداسازد امیدوار طلب نباشد و
 و هر حاکمی را که بر او مقرر نماید ایما در خاطر داشت و بجا آوری او امری
 بکوشد و اگر آزاری از او بر خاطر برسد اصلاً بشکایت و حکایت و رضی
 مایل نگردد چه اگر بادشاه عادل است خود تدارک آن خواهد ساخت
 ورنه بادشاه حقیقی بانتقام و دفع مظالم او خواهد پرداخت مگر رعیت را
 لازم نیست که از گلشن همیشه بهار جمعیت در خارزار پریشانی افتاده
 ذایقه آیش خود را تلخ سازد و در امید و بیم ایام عزیز زندگانی خود بسینما
 بلکه برین کلیه صبر اختیار کند که زمانه بیک پهلو قرار می ندارد و -

(چنان زمانه چنین نیز می خواهد ماند)

و نیز بمصدق این رباعی

تلخی و خوشی و زشت و زیبا گذشت

دوران بقا چو باد صحرانگذاشت

برگردن او بماند و بر ما بگذشت

پنداشت شمر که جفت بر ما کرد

در مهابهارت مسطور است که هر که اطاعت بادشاه می کند گویا اطاعت
حق سبحانه تعالی می نماید و هر که خلاف بادشاه بعمل می آورد ثواب خیرات
و عبادت پیچ به او حاصل نمی گردد و مردود دنیا و آخرت می شود و نیز
در قرآن مجید است **اطِيعُوا اللَّهَ وَاطِيعُوا الرَّسُولَ وَاطِيعُوا اُولِی الْاَمْرِ مِنْكُمْ**
یعنی اطاعت کنید حق تعالی و رسول او را و نیز آن کسان را که ماحب
حکومت اند از جماعه شما.

فصل پنجم در ریختن احوال برادران خویشان

باید که رعایت بحال برادران بیش از بیش نماید و در تسخیر دل با
ایشان مسامحه جمیله بکاربرد چه اگر برادران موافق اند گردش
گردون گردان بکام اوست و با جمعیست و عشرت بکام او چه برادران
قوت بازو گفته اند از موافقت برادران قوت بیشتر گردد و وقعت او
در عالم بیفزاید و اگر قضیه بالعکس است تا هم سر رشته محبت ایشان
از دست ندهد و قطع صلہ رحم نماید و اگر خدا نخواسته کار سختی و دشمنی انجام

و از دوستی نوبت بدشمنی رسد باید که در حفظ خود حزم و احتیاط نماید و مجبوراً
 در دفع این شرمتوجه شده خود را از دستبرد ایشان محفوظ دارد. اما دین
 حالت هم حتی المقدور باز را ایشان نکوشد و جامه بمرقتی نه پوشد
 چه اشرف ترین دولت آن است که بر برادران و خویشان حکومت
 کند و ایشان را از دل و جان باطاعت خود را غلبه گرداند و این معنی
 وقتی میسر تواند بود که بر مظلالم ایشان صبر کند و چشم از خطای ایشان
 پوشد و رعایت متواتر به حال ایشان سازد و در خبر گیری احوال و حفظ
 جان و مال اینان بلا دین سعی نماید نقل است که چون هجایون تخت
 سلطنت نشست برادران خود را بسیار از بسیار نوازش کرد به هر یک
 قطاعی ملکی داد و برای هر یکی درمی و در گاهی برافراخت آخر ایشان
 بیوفائی کردند و بساط مروت در نور دیدند هجایون باز از نیکی باز نیامد
 با ایشان نصیحت ها کرد و تلمطف ها فرمود اما اثری مرتب نشد تا نوبت
 بان رسید که شیر شاه بر هندوستان تسلط گردید و بادشاه ملک دولت دربار

برادران وقت فرصت غنیمت شمرده پیش از برآمدن بادشاه از
 هندوستان بکابل و قندهار فرستاد آن ملک را متصرف گشتند
 چون بادشاه از هندوستان قطع امید کرده بعراق میرفت ایشان
 بر بادشاه دستبرد می کردند که تا بگیرند و بگذرانند چون تقدیر یاور پادشاه
 خبر یافته بدر رفت شاهزاده اکبر که در آن وقت یکساله بود پدست
 ایشان افتاد آخر بادشاه بطرف عراق روانه بادشاه طهاسپ صفوی
 بهمانی های غریب کرده مرهمی بر زخم او گذاشت و فوجی کمک داده
 بجهت استرداد ملک موروثی رخصت داد برادران بمقابله پیش آمدند
 و جنگ با کردند آخر روی شکست دیدند و باده ناکامی نوشیدند
 مرزا اهنل را عفو تقصیرات نمود و مرزا عسکری را جرم بخشی کرده
 حسب خواهش و روانه به حجاز ساخت مرزا اکامران باز اشکر
 جمع آورده بسافته برانگیخت و ظلم های تازه بنمود مرزا اهنل
 و جنگ او کشته گردید و مال و ناموس امرای تاراج و غارت رفت

اکبر ابدم تو پست از شصت ایزدی تو پست فتنه گرفت و فضل و کرم
 او تعالیٰ اورا محفوظ داشت تا همایون جنگ صعب کرده ظفر یافت
 و کامران بدست آمد امرا می خواستند که اورا بگذرانند و عیوض خون
 چندین هزار مردم از و بگسارند نیکوئی همایون با برادر باید دید که با و
 چندین خطا های فاحش مجرم های ناقابل عفو هرگز هرگز بقتل و رضی
 نشد و ملتست امرا را قبول نفرو و بجزیر تمام بر مکحول کردنش رضاداد
 و بعد مکحول شدن خود پیش برادر آمد و اورا در بغل گرفت و زار زار
 گریست و حسب استدعای او سامان سفر کرده بعزت تمام روانه سج
 فرمود و فرزندان او را در آغوش عطفوت جا داد چنانچه قصه
 بدی های برادران و نیکوئی های او مهنوز برالسته عوام است
 و تا قیامت خواهد بود و خلاصه اینکه در حق برادران خویشان بی نیل شد
 و برای زندگانی چند روزه ابواب بدنامی بر روی خود کشودن
 میمنت ندارد منقول است که حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم

گفت که حق تعالی میگوید که من حمان ام و خویشی رحم است نام آن
 از نام خود نگاشته ام هر که خویشی پیوسته دارد من بوی پیوندم و هر که از
 بریده کند از وی بزم و گفت که هر که خواهد که عمرا و دراز روزی او
 فراخ شود و خویشان را نیکو دارد و نیز خدای تعالی فرمود که فاضلترین
 فضیلت ها آن است که هر که از تو قطع کند تو بوی پیوندی و هر که ترا محو
 دارد تو او را عطا دهی و هر که بر تو ظلم کند تو از وی بگذری -

رُبَاعِی

عبرت از گردش لیل نهی	حسرتی از زندگی بے مدار
مهر در عالم نیکوئی کن بخلق	تا نباشی پیش خالق شرمسار

فصل ششم در ریاضات و تربیت و پرداخت فرزندان

بدانکه پسراحت روح و روان و نور نظر پدر است و بعد و قات پدر
 وارث و قایم مقام او ثواب روحانی از و حاصل و یادگار
 معقول از و در جهان است -

ازین شادی برخوردارمند نیست	که شادی چو شادیِ فرزند نیست
چراغِ نظر را از روشن است	حریمِ دل از روی روشن است

و نیز گفته اند

اگر چه پسر توده خاکستر است	سر من چشم پدر و مادر است
----------------------------	--------------------------

درین صورت پدر را باید که به پرورش و پرداخت او بکوشد و در تسلیم تربیت او با قسری غایت سعی بجا آورد و نگذارد که مطلق العنان بوده هر چه خواهد بکند اول نام او را چنان گذارد که مطبوع دل او باشد نام مسعود بنود دوم و دایه نجیب لطفین اگر به هر سه مضایقه ندارد و الا هرگز هرگز بدادن شیر دایه مبادرت نکنند چرا که عادات و خصایل ایه بهر طوریکه باشند اثری در مزاج طفل پیدا نمی کنند از بهترین محبت پدر آن است که فرزندان را تعلیم خوب دهد و صحبت نیکان بنشانند و از بدان دور دارد و طریقه صبر و حلم بیاموزد و از سخت گفتن و دشنام دادن ممانعت نماید و نیز بر اطاعت بادشاه و حاکم وقت

اور ارغوب گرداند و چنان تعلیم دهد که بزرگان و پیران و کهن سالان
 تعلیم نمایند و دعای تازه بتازه از ایشان بگیرد و آزاد مشرب آب گوشت
 سرمایه خود را قدر کند نه مصرف باشد و نه بخیل پایۀ اعتدال نگاه دارد
 بلکه در جمع کردن زر بطریق حلال بخند و سرمایه دولت و عزت بزرگان
 قدر سازد و عیش دوست و عشرت طلب نباشد و اوقات خود به بیکار
 صرف نسازد بلکه عمر عزیز بس گرامی داشته دست بکاری و دل بیاری
 باشد در مهابهارت مسطور است که هر که بیکار است دشمن خلق و خداست
 مختصر آنکه اگر سپهر بجایه صلاحیت آراسته است راحت جان پدراست

والاسوهان روح او

فرزند خلف و هد ترا یاد	و رناستلف بود تلف باو
فرزند لایم طبع و بد کیش	رنج پدراست و محنت خویش
فصل هفتم در رعایت احوال زنان	
بدانکه غرض از تامل و و چیز است یکی طلب نسل و دوم انتظام	

امور منزل پس باید که زن صاحب و عقیقه بگیرد و زن باکره را بر زن بی
 ترجیح دهد اگر بصفحت حسن و جمال اتصاف داشته باشد چه خوش باشد
 و نه سیرت پسندیده و فصاحت برگزیده را طالب بود و تا تواند امثال
 به بر راسی او بگذارد چرا که زنان را ماده فطری بران نظام خانه و آرا
 حاصل میباشد و این امر از قدرت برین طایفه مقرر شده اما باید که زن
 محبت بیگانه و زنان فاحشه باز دارد و در پرده و حجاب بنشیند و نگذارد که ایشان
 بر خرمی و بیرون و نظاره مردم بیگانه و اغیار قادر باشند چرا که کارکنان
 متضا و قدر بضعف قوت مضعف عقلی این طایفه را برگزیده اند پس ممکن است
 در مجالست مرد بیگانه و موافقت زنان آواره مصدر حرکاتی شوند که از ان شیشه
 سنگ و ناموس بشکند و داغ بدنامی بر چهره عفت او نشیند پس
 شوهر را باید که درین امور احتیاط کلی سازد و نیز بهیبت و شکوه
 خود را بر مزاج زن غالب دارد و نگذارد که او در نظر زن حقیر نماید
 نیز پیوسته با زن خود متوهم و بدگان هم نباشد که این هم در آئین

کار نتج خرابی و بدنامی است پیوسته با او به شکستگی و خنده روی باشد
 و از محبت خود او را در دام خویش در آور و و داله و دل داد و نخواهد
 کند اما در اظهار محبت و بستگی چندان مبالغه نکند
 و با اهل خاندان او مراعات بکند و نیز بجز امور منزل بدیگر امور
 با او مشاورت نه نماید و بر اسرار خویش واقف نگردد و عادت
 بدخوی هم با او پیدا نکند و لطف و محبت را بر زجر و توبیخ ترجیح دهد
 چرا که عیاذ بالله اگر مزاج زن برگردد و از پایه اعتدال برافتد
 شوهر هیچ گونه تدارک آن نتواند ساخت بجز آنکه از قطع تعلق نماید
 یا به ترک وطن راضی شود پس درین معاملات شوهر را بتیمیز و عقل
 کار باید ساخت و نیز خوشنودمی او را با امور لایقه ملحوظ باید داشت
 و نیز زنی دیگر بر زن خود نگردد و دل خود را بجز او بدیگری نه بندد
 و باعث التهاب نوا ایرغم و الم او نه شود چه زنان را بدتر ازین غمی
 نیست زن صا که برای شوهر ایسی است غخور و یاری است

خدمت گزار که به از و در عالم ایجا دشواری نتوان یافت زن صاحب
 آن است که بتابعیت شوهر پردازد و رضایتی او را بر همه کارهای
 دنیوی و دنیوی مقدم داند. مال شوهر را با احتیاط نگاه دارد و دست
 صرف بر او نکشاید. کوتاه دست و کوتاه زبان باشد اگر شوهر
 طعنه کند شکر این نعمت بجا آورد و اگر قهر نماید احتمال آن نموده از
 طعنه و التیام او را بر خود مهربان گرداند و با اهل خاندان شوهر
 طعنه کند و دل هر یکی را بدست آورد و باعث نزاع خاندان نشود
 و دعای بزرگان برای خود و اولاد خود بگیرد.

زن نیک فرمان بر و پارسا	کند مرد در ویش را بادشا
-------------------------	-------------------------

زن صاحب برای شوهر نعمتی است بی بدل و دولتی است لازوال
 هر که زن نیک دارد هیچ غم از دنیا ندارد.

چشم غم دارد از گردش وزگار	چو شب در کنارش بوی دغملسا
---------------------------	---------------------------

پس باید که شوهر در حرمت و توقیر زن بکوشد و خاطر او را بهمه وقت

نگاهدار دو بازار اوراقی نگردد و دل او را نوعی نه رنج باند
 درهما بهارت مرقوم است که هر که با زن خود الفت نمیلد و و پیوسته
 از و معنوم و ملول میباشد و در آتش دوزخ می افتد و در گیمای سعادت
 است که با زنان معنی خوی نیکنه آن باشد که ایشان را رنج باند
 بلکه آن است که رنج ایشان تحمل کنند و بر محال گفتن و ناسپاسی کردن
 ایشان صبر کنند و نیز رسول الله صلی الله علیه و سلم می فرماید که هر که بر شو
 بد اهل خود صبر کند ویرا چند ان ثواب دهند که آیوب را دادند و نیز
 منقول است که روزی زنی بخشم دست بر سینۀ رسول زد و مادر او
 با او در شتم کرد که چرا چنین کردی رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت
 بگذار که ایشان بیش ازین کنند و من فروگذارم و اگر خدا نخواسته
 شوهری را زنی بد بهم رسد و اتفاقش با بدخوی سخت گویی ستیزه کاری
 آفت روزگاری در افتد حالتش چه توان گفت.

بسا فتنه ها از او برخیزند و آتش فساد سر برزند خاندان برافتد
 عیشرت مبدل بعسرت گردد اسباب جمعیت برهم شود نشاط و سرخ
 رخت برینند و آفلاس رود نایب و برکت از میان برنیزد مردم زبان
 طعن او کشانند گو بگو خانه بخانه افسانه های او سرایند شوهر بیچاره را
 درمانی در دست نباشد درین صورت شوهر بعقل و تمیز دفع و تدارک
 آن پردازد اول با حسنات تازه بتازه دل او را بقید خود آورد
 و اگر ناکام باشد به تقلیل محبت او بکوشد و دوم بانسداد حویج او پردازد
 سوم آنکه به ترک صحبت او آماده شود چهارم بگرفتن زن دیگر او را
 به ترساند اگر برین هم طبعش صلاح نه پذیرد و حالتش بیجاده اعتدال
 در نیاید به ترک زن و وطن راضی گردد و گاهی روی او نه بیند.

نظم

زن بد در سرامی مرد نیکو	هم درین عالم است و فرخ او
زینهار از قرین بد زینهار	و قمار بن عذاب النار

فصل هشتم در طریق عمل ارباب دولت

بدانکه دولت دنیا شاهی است بی وفا و عروسی است سر اسر جفا
هر روز یاری گیر و هر دم بکناری نشیند نه از محبت در دلش اثری و
نه از معنی وفا و را خبری پس اهل زمانه را دل بر لبستن و برین دولت
بی بقا مغرور گشتن محض بی خردی است.

دولت دنیا که متنبا کند	با که وفا کرد که با ما کند
مغرور فانیست درین استخوان	بوی امان نیست زین خاکدان

پس لازمه دانش آن است که اگر دولت او را یاری کند و
بخت مسعود او را بر مسند دولت دجا به بنشاند مست باد و سپند او
دل داد و این دولت ناپایدار نگردد و با ابنای روزگار طریق
کج خلقی و بد دماغی پیش نگیرد و دوستان و دوستان و خویش
خویشان را فراموش نه کند و آزار دیگران ترقی خود بخوید و طریق
مکر و ریا پیوید و ستمی برای زیر دستان نه اندیشد و خودستان با ش

و بر دولت و جشمت دیگران حسد نه برد که این معنی محمول بر کم ظرفی
و پست بهی است.

و فاداری جوهر گززد دولت مند نوصائب

پیا ده چون شود فرزین بر ایه کج روی گردد

بلکه مقتضای خرد آن است که چون بد دولت و ثروت بر سر شکر
این نعمت بجا آورده باشند گان خدا طریق نیکوئی پیش گیرند و
بازار دلی راضی نگردد و نام نیک را طالب باشد و با نخل مرا یادان
کشان و عقد ه های کار بسته کاران و دستگیری بی دست پایان و
ترحم بر سال بی نوا یان توحب نماید.

خمس کس بدینار و دم خیر نیند وخت	سر عاقبت اندر سر دینار و دم کرد
خواهی متمتع شوی از نعمت دنیا	با خلق کرم کن چو خدا با تو کرم کرد

و اگر از طرف باد شاه در مملکتی حاکم است باید که در میان باد شاه
رعایا و کیل باشد و پله هرد و طرف برابر دارد و بهجت رسوخیت و

پیش آید و رعیت را چنان سخت نگیرد که موجب تنهایی او گردد و ازان
 حمله در ملک و مال بادشاه پدید آید بلکه بیشتر در تالیف و استمالت
 قلوب بکوشد که باعث ترقی جهان و مال رعایا گردد که ازان قوت
 بادشاه بیفزاید چرا که خزانه رعیت خزانه بادشاه است هرگاه ضرورت
 افتد ممکن است که رعیت اعانت بادشاه خود نماید و اگر مملکت ویران
 حالت عیال از دست حکام و عمال بجان رسیده حصول مطلوب بیرون
 از امکان خواهد بود و رخنه در ایوان سلطنت و ضعف در وجود مملکت
 پدید خواهد آمد و نیز از رشوت گرفتن و در مال بادشاه خیانت کردن
 اجتناب کند در قبا بهارت منقول است که هر که در مال بادشاه خیانت
 نماید در آتش و دوزخ افتد و نیز باید که خدمات مفوضه را بخلوص تمام
 سرانجام دهد و سر رشته عدل و انصاف از دست نگذارد و نیت خود
 پاک و صاف دارد و چنان طریق عمل پیش گیرد که پیش عیال او
 بادشاه هر دو نیکنام باشد.

نام نیکو گر بساند ز آدمی	به کز و مانند سرای زرنگار
و نیز در یکی ششوی از نتایج طبع این نامه نگار است	
نیکو نامی است لطف زندگانی بجای نام نیکو زنده دارد نیکوئی خاص کار مقبلان است	نیکو نامی است عمر جاودانی ز نیکی کام دل هرس برآرد نیکوئی خصلت و شندلان است
فصل نهم در رعایت همسایگان اهل وطن	
<p>بدانکه همسایه و اهل وطن را حق عظیم است بر هر کس نگاهداشت حقوق ایشان موجب نیکنامی و ارین و سبب سعادت کونین است در وقت تنگی و سختی با ایشان اعانت کند و چشم از مراعات و خبر گیری نهوشد و بداند که زمانه را سپید و قرار می نیست و گردش زرگار بیک حالت آرامی نه اگر خدا نخواسته مصیبت او را پیش آید و حاش رو سختی نهد بجز همسایه و اهل وطن دیگر شریک احوال و غمی تواند شد حیف بر آن کس است که حقوق ایشان فراموش نماید و از مال کار و</p>	

از گردش روزگار خود را غافل دارد چه نتهای حصول دولت و ثروت
آن است که در نظر اهل وطن محترم باشد و ایشان به نیکو نامی او را
یادی نمایند و بحق او دعای فرمایند ورنه بعد از زمانی که ایام دولت
بسر آید و نشسته دولت بخمار انجامد در آن حالت دامن دامن گل های
ندامت چنید و نفس نفس حسرت و تاسف گزیند که شودی ندارد که گفته اند

(مُشْتِی که بعد از جنگ یاد آید بر کله خود باید زد)

(دیر لغو شودندار و چو رفت کار از دست)

در کیمیای سعادت است که حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم
میفرماید که میدانی که حق همسایه بر تو چیست اگر از شما یاری خواهد یاری
دهی - اگر وام طلبد و ام دهی اگر بیمار شود عیادت کنی اگر بمیرد
بجنازه وی روی و درشادی تهنیت و در مصیبت تعزیت کنی و دیوان
خانه خود را بلند نداری تا راه هوا برو بسته شود و از بام خانه او را ننگری
همچنین حقوق همسایه بسیار است که تحفظ آن بر اهل خلاق لازم ترین

هی است هر که بنگاهد اشت آن بکوشد در هر دو عالم نیکنام باشد و
ثواب عظیم بدو عاید گردد

فصل مهم در مراعات جهانان

آنکه جهان نوازی و مسافر پروری طریقه اهل کرم و شیوه ارباب
است باید که هر کس در عزت جهان از دل و جان بکوشد و بتقتیم
است ایشان مبالغه بسیار نماید و امری نکند که ازان آزاری بر دلش
رسد و خاطر عزیزش بر بخند تا تواند خدمت ایشان خود بجا آورد و اگر حساب
و لست است و از کثرت مهات خود نتواند بروم معتمد بگذارد تا هم
نگاهد اشت احوال ایشان باز نماند چرا که عزت و حرمت جهان را
رقدر که او خود می داند ممکن است که دیگری آسختان نداند پس اگر
ملاف آن واقع شد صورتی چنان رود و دهد که باعث آزار خاطر جهان
و موجب بدنامی میزبان گردد.

سا نماند نیکوی پنجاه سال | که یک نام ز شش کن پایمال

در جهان بهارت مسطور است که هر که جهان را محترم دارد و بملطف و خلعت
 با او پیش آید گلچین یاض همیشه بهار جنت است و هر که ازان باز
 در آتش و دوزخ افتد و تمنؤ گوید که جهان را بخوشد لی و شگفتگی حس
 باغذیه و اشربه سیر باید کرد و خدمتی از جهان بنیاد گرفت.

ای برادر جهان را عزیز	تا بیابی عزت از رحمان تون
هر که جهان را بروی تازه دید	از خدا الطاف بی اندازه =
هست جهان از عطا های کریم	هر که پنهان زو شود باشد لید =
هر که جهانست شود از خاص عام	پیش او می باید آوردن طعم =
آنچه داری اندک و بیش می سپهر	برده باید پیش جهان سرب =

و نیز قول کج که پیشتر است که اگر مسافر می بخانه کسی برسد از و نباید پرسید
 که قوم تو چیست و حسب نسب تو چیست و چه نام داری و چه خوانده
 خدمت او را مقدم باید شمرد و سعدی شیرازی رحمة الله علیه گوید -

بزرگان مسافر بجان پروراند	که نام نکوشان بعالم بر بند
---------------------------	----------------------------

فصل نهم در انجاء مومنین

بدانکه خدای تعالی عز شأنه وجل جلاله که بر آئنده حاجات و بخشیده مراد
عالم است و دولتمندان را از ر و دولت نه برای آن بخشیده و منعمان
نمود و کافرانی و اسباب فایغ البالی نه بجهت آن داده که ازان کسب
الذات نفسانی و جلب منفعت ذاتی نمایند و تهدیدستان بی نوا و مسکینان
بی دست و پا را ازان محروم دارند بلکه تمام مصلحت او آن است
که ازان دولت و نعمت بدیگران هم بهره رسانند و آئین الوان نعمت
ایشان را هم شیرین کام گردانند و این صورت انسان را لازم است
که بحالت دولت و ثروت با غریبان لطفها کند و بدر دایشان برسد
و سوال سایلان رد نگرداند آنچه تواند بدد و اگر نتواند عذر ان بخواند

تا همه کامت برابر د کرد گار تا رساندت نام نیک در دیار پیش زان کرد دست نیاید هیچ کار	کار مسکینان و درویشان برابر با غریبان لطف بی اندازه کن تا که دستت می رسد کاری بکن
---	---

و باید دانست که عمر و دولت همه در معرض زوال است این جمله نغمه است
و نایب نایب ایدار پس مقتضای خرد آن است که درین فرصت وقت
کاری بکند که از آن تامل در عالم جاودان بماند و مردم بعد از مرگ
او را بنییکه یاد کنند و سرشته این معنی وقتی بدست آید که گاه داشت
صله رحم سازد و بیخ طمع از دل برکند و بایگانه و بیگانه طریق مراعات سپارد
و اهل حاجت را حتی المقدور کامیاب مراد گرداند و از قلم و قدمی
در می درین نه نماید سعدی گوید

اگر بوشمندی با حسان گرای	که معنی ز صورت بماند بجای
ز رو نعمت اکنون بدو کان تست	که بعد از تو بیرون ز فرمان تست
نخواهی که باشی پراگنده دل	پراگنده را از حنا طاهر دل
تو با خود میر تو شسته خویشتن	که شفقت نیاید ز فزاید وزن
مگر دوان غریب از درت بی نصیب	مبادا که گردی بدرها غریب
بزرگی رساند بمحتاج خیر	که ترسد که محتاج گردد بغیر

ن گوید که محتاجی و غریبی که از خانه دولتتمندی نا امید و نا مراد بر میگردد
 آن او بصاحب خانه و نیکوئی و ثواب های صاحب خانه بآن
 محتاج منتقل میشوند

سل و از هم در او ای حقوق ولی نعمت و طریق ادب و خدمت

که انسان را در حالت ملازمت بجا آوری رضای ولی نعمت مقدم
 بر باری که نماید خیر اندیشی آقائی نعمت در ملحوظ دارد و بخلوص خاطر و محبت
 آن تقدیم خدمات او نماید و نوعی و نهجی بر عدول حکم او راضی نشود و امانت
 و بیانت را بر جمیع امور پیش رو کار خود گرداند و سر رشته آداب یک سخط
 دوست نگذارد و در خدمات او خواب و خور و آرام و آسایش را طالب
 باشد و گاهی لب بشکایت و حکایت او نه کشاید و جز محامد و ثنا و ادای
 بلکه او حرفی بر زبان نه آرد اگر قهر و غضب فرماید بادب تمام بشنود و
 سکوت و خاموشی و از حسن خدمات و گرمجوشی او را بر خود مهربان
 داند و بداند که در رضای او رضای ایزدی است و در التفات او

نعمت دنیوی و دیرین هم یقین نماید که در کفران نعمتی و ناسپاسی
 ولی نعمت پس نتیجه بد است اگر عیاذا بالله مزاج ولی نعمت برگردد
 و دعای بد بحق او بکند مثل تیری بر بد فکشند سپری بر نتابد و اثر
 از عبادت و ثواب هیچ در کیسه بضاعت او نماند از قها بهارت منقو
 که رضا جوئی ولی نعمت بر همه کارها مقدم داشتن واجب است هم
 جو یای رضای خداوند باشد و کاری نکند که موجب آزار خاطر او
 و هر وقت در امید و بیم باشد سر رشته ادب و احتیاط از دست
 نگذارد و بر التقات ولی نعمت تکیه نکند و هر روز خود را ملازم نوشته
 بر کارهای متعلقه سرگرم باشد و در مجلس ایشان بجای بنشیند که او
 کسی از انجا بر نخیزاند و در بارگاه دست بسته بایستد و محافظت دل
 چشم و زبان نماید و در محفل ایشان کور شده بیاید و گنگ شده برخیزد
 و در همه اوقات راستی را شیوه خود سازد که هیچ چیز بدتر از دروغ
 کذب نیست و از مقربان ایشان بسلامت و تواضع پیش آید تا شکایت

حکایتی خلاف او بگوش ولی نعمت نرساند مزاج بادشاهان حاکمان
 زمان واقع شده که اگر جگر گوشه فرزند هم باشند بهنگام سیاست
 چنان نسبتی با ایشان ندارند و بادشاهان را به آتش سوزان نسبت
 داده اند که اگر دور می مانند بی نور می مانند و اگر نزدیک ترمی شوند
 خطر آیین می شوند که گفت اند شاعر اگر صد سال گهر آتش فروزد
یکدم اندران افتد بسوزد بهر حال سرشته احتیاط و اعتدال نگاه باید داشت
 و ایما بخوف و رجا باید بود و اگر بر تبه قربت اختصاص یابد از بد گوئی خلق
 محترز باشد و تا تواند که خلق الله بسازد و در وقت ایستادن احتیاط
 کند که بدست راست بایستد یا بدست چپ از ایستادن محاذ می عقب
 حتر از نماید مگر آنکه سبکی مامور باشد و هر سخنی که بادشاهان بگویند
 سمع رضا و کمال توجه بشنود و در خدمت و حضوری ایشان
 بهر تر گوش و هوش باشد و رعایتی که از جانب بادشاهان بدو واقع
 نمود محض کرم و عنایت ایشان تصور کند نه نتیجه هنر و حسن خدمت خود

و در جمیع حرکات و سکونات چه در نشستن و برخاستن و چه آمدن و رفتن
و چه در خوردن و پوشیدن و چه در دیدن و شنیدن با داب باشد اگر
از سرفه و عطسه و خمیازه احتراز نماید و اگر او را محرم ستری سازند بکتمان شهر
آن راز بکوشد و اگر بخد متی معمور سازند که خلاف حالت او باشد بدل نوک
جان قبول کرده بتقدیم رساند و هرگز بخاطر خود دنیا رد که این خدمت به
خیس لایق همچون شریف نیست و اگر خلعتی و تشیرافی ارزانی فرمایند او
خود بپوشد و بدیگر بخش

و ششم	انتهی کلام
-------	------------

و نیز خادم را باید که از حسن خدمات خود در دولی نعمت جایی پیدا کند که او
و او را و اله و شیفته خود گرداند چرا که این معنی بتقدیم خدمات و دول
بجای آوری احکامات و در دمندی های صادق و نکوخواهی های مؤلفه برخ
با و حاصل می تواند شد و نیز باید که حتی المقدور از درسی بدیگر در هر روز
جائی بخوید و بگزیدن ولی نعمتی دیگر را غن بگرد که مثالش از زن مجتهد

نخواهد بود که هر روز بدو دست یاری دل بندد و باغوشن گیری
 شستن پسندد و یقین نماید که هر قدر از جانب خادم خدمتی وسیع
 واقع شود بهما قدر باعث مزید عزت و حرمت اوست و تواند شد و سرشته
 این معنی بهمه وقت بدست خادم است حیث باشد که او بان نسا زد
 روزگار خود را بنا کامی گذرانند بهتر ازین مثالی نیست که آيا از غلام
 درجه امارت رسيد و محبوب خاطر سلطان محمود دگر دید.

محمود غزنوی که هزاران غلام داشت

عشق چنان گرفت غلام غلام شد

رسیدند که آيا از چندان جمالی ندارد پس محمود چرا دل داده اوست
 یا آنکه سلطان را نه محبت بر حسن اوست بلکه بر سیرت او چنانچه
 منقول است که در مهبی سلطان بتاراج خزانه غنیمت اوست فرمود
 همه غلامان خدمت سلطان بگذاشتند و بغنیمت غنیمت باختند
 سلطان چون عقب دید جزایا زد دیگری را نیافت به آيا فرمود که چرا

بغینمت مال ز رفتی که دیگر یاران تو رفتند آیا ز معروض داشت که
خدمت سلطان مال و زر و قفقه ندارد و محبت بود مسرور
و قدر و منزلتش هر چه بود بیش از آن افزود ازینجاست که گفته

هر که خدمت کرد او مخدوم شد

فصل نهم در رعایت حقوق خادم و ملازمان

بدانکه خادم بمنزله دست و پا اند اگر دست و پا نباشند انسان ^{مستحق}
معطل ماند و کاری از او بر نیاید درین صورت قدر ایشان باید داشت
و نکو داشت این طایفه بر خود لازم باید شمرد و از بذل و ایست ^{و شمر}
دل ایشان بدست باید آورد تا دل آنها و خدمات شده آماده نکند که او
و جانپاری باشد چون بر طبایع خرد و روان روشن ^{باز} و شضمیر روشن
که انصرام امورات و سرانجام مهمات بدون خدام از حیث امر ^{مکمل}
بیرون است پس آقا را اگر نوکری نکوخواه و خیر اندیش بهم ^{رخصه}
وجود او را نعمت عظمی و دولت کبری شناخته بیش از بیش بقدر روزگار

با او شد و نفس نفس بر عایت احوال او آماده باشد و بر کار و بار او
 او کلی نماید و بظهور خدمات عمده تحسین آفرین کند و بموقع مناسب
 است واجب سازد و تا بر چنین کارها او را رغبت بیشتر گردد و دیگر
 زمان نیز قدم بر قدم او گزارند و اگر ولی نعمتی با وجود بهر سید
 این خادمی قدر او نسازد و به ناسپاسی پردازد بدتر از او که
 در عالم نیست کارهایش بیشتر خراب گردد و اعتبار او از میان عالم
 محو پیزد و دیگر خادمان دشمن شوند و در مال او علانیه خیانت و رزند و
 آن بخدمت کشایند و افسانه ناقد روانی او کو بکوسر آیند و اگر از چهره
 احوال خادم آثار کافرتی پدید آید و او را زجاده دیانت و امانت
 پایا برون گزارد و آقا را باید که اول بنصیحت دلپسند و تدارکات سودمند
 او را متنبه گردانند و چند مواقع او را بدهد که شاید او قدر این نعمت
 شناخته به ترک افعال راضی گردد و با صلاح احوال خود پردازد
 و اگر ازین هم براه راست نیاید فی الفور ترک او راضی شود

و ساعی اور پیش خود جانده چرا که خادم بدخواه را پیش ز گاهد شتر
 بمنزله دشمن پروردن است روزی از حرکتی پدید آید که هیچ گو
 تدارک آن ممکن نباشد تا هم آقا را باید که حتی المقدور بآزار جان
 خادم راضی نگردد - صرف بمفارقت او کفایت کند که این هم سیاست
 کافی و برای دیگران عبرتی دافی است چرا که خادمی که سالها خدمت
 او بجا آورده و در میان مردم بنام او معروف گردیده حیث است
 که روزی باشد که او از دست همان آقا روی خرابی بیند و در زانو

بلانشیند

من بد کنم و تو بد مکافات دهی پس فرق میان من و تو چیست
 لیکن بعضی خطاها که عفو را دران گنجایش نداده اند هرگز رعایت
 نباید نمود و سیاستی کامل باید ساخت چنانچه سعدی گوید -

بایدان بد باش و باینکان نگو	جائی گل گل باش و جامی خار خار
دیو یا مردم نیامیزد مترس	بل ترس از مردمان دیو سار

و یا مردم بد پرورد | زودتر از جان برآرندش مزار

افینیل چهارم در طریق عمل سلاطین ملوک با طبقه عایا

این بادشاه ظل سبحان است و خلیفه الرحمان پس چنانکه خدای تعالی
 زادهای خویش مهربان است بادشاه را نیز باید که بر رعایای خود
 این باشد و هر دم نگهداشت احوال ایشان بکند و وظایمی که
 است ظالمان بر ایشان رود بدفع آن کوشد و سر رشته عدل
 محفوظ نیکو نگاه دارد و بر مسکینان و غریبان رحم کند و نگذارد که
 انت او کسی گرسنه و تشنه باشد تو نگران را قوت دهد که از سرمایۀ
 بر او رونق مملکت بهفزاید و اشرار را بیاست رساند و مفسدان را
 پا بیزد و دور گرداند خصوصاً کسانی که مصدر فتنه و فساد باشند و
 او را که خلاف بادشاه را نمی زنند قلع و قمع آن زود نماید تا که اثر
 یح ایشان بر دیگر مردم نیافتد و دیگران نیز طریق ضلالت به چو او
 نگیرند و نیز بادشاه را باید که عیش و وسعت عشرت طلب نباشد و

هنگی اوقات خود بنامی و نوش صرف نسازد و از شراب خوشتر
 بپوشد و از خواب غفلت خود را نگاه دارد که او را نه برای هیچ گو
 عشت آفریده بلکه برای پاسبانی عالم برگزیده اند.

نیاساید اندر دیار تو کس	چو آسایش خویش خواهی ستی
نیاید به نزدیک و نا پسند	شبان خفته و گرگ در گوست

باید که اوقات خود را همگی در مهات سلطنت صرف نماید و در

مملکت از مشیران معتمد و وزیران نکو خواه مشورت کند و بغور مش
 معاملات ملکی را سرانجام دهد و ظالمی را بر حکومت مقرر نه سازد
 و جان و مال رعایا بدست ظالمان بی رحم نپارد بلکه در تقرر حکام
 اعمال کمال عیور و خوض نماید و پادشاه صمدین خدا ترس عالی ظرف
 ستوده خوی پاکیزه سیرت علم دوست مقرر کند تا هم از تجس
 احوال ایشان باز نماند چرا که بیشترین جماعه در دی بر حال رعایا
 و خونی از روز جزا ندارند و ایام حکومت را بس غنیمت پنداشته باخدا

انسانی دست جور و ستم بر رعایا دراز می نمایند و لباس خیر اندیشی
کار بد اندیشی می کنند درین صورت مواخذة این همه مظالم برگردن

بادشاه می ماند

خدا ترس را بر رعیت گمار	که معمار ملک است پرهیزگار
بداندیش تست آن خو خوار خلق	که نفع تو جوید در آزار خلق

و نه بزیاید که پاسبان قول خود باشد هر عهدیکه کند وفا نماید و
سخنی که گوید بجا آورد و بارهای می خود چنانکه پدر با فرزند محبت مینماید
طریق الفت پیش گیرد و همچو طبیب مشفق و دوائی هر درد ایشان بکند و
گاهی زبان بدروغ و کذب آشناسازد و بهمه کار و بهمه حال

طریق را پیش گیرد

استون ملک نبود پایه تخت	نه چوب چتر باشد عمده رخت
استون سلطنت با استواری	ستادش بود در راستکاری

از اقوال بزرگوار است که ملوک و سلاطین را از چهار چیز اجتناب

باید کرد اول از خشم که این کار عاجزان است و شیوه فرومان
 و با دشاه عاجز و درمانده نیست دوم از دروغ گفتن که خسرو
 دروغ بعلت امید و بیم است و با دشاه از امید و بیم بری است
 سوم بخل که باندیشه ختم شدن مال و محتاجی است و با دشاه
 نیست چهارم از قسم و سوگند که سوگند برای نفی همت است
 او از مقام همت بری است و نیز با دشاه را باید که از هر که حسن
 بیند نوازش نماید و اعزاز سیفزاید تا دیگران بر کارهای شایسته
 خدمات بایسته راغب شوند و خزانه و رعیت و سپاه را هر دم
 دارد و ازین هر سه چیز گاهی غافل نباشد و در اشاعت علوم
 فنون توجه نماید و به تربیت و تعلیم رعایای خود بکوشد و در این
 طرق شوارع توجه تمام فرماید و در برانداختن خاندانی و مع
 ساختن نام و نشان و اصلاح میل نماید.

کم خود سخو اهی کم	کس بگیر	ممیر آن کسی را و هرگز
-------------------	---------	-----------------------

نفس در رومی پرسیدند که چنان در اقل مدت از غرب تا مشرق
کار جهان را بچه طور زیر نگین خود نمودی گفت هر یکی را که گرفتم
با سلاطین و دودمان اکابر آسجا را بر نه انداختم تا حق تعالی
مرا این دولت کرامت فرمود

خدا
هی که نامت بود در جهان | مکن نام نیک بزرگان جهان
پادشاه را باید که در مال رعیت نیت بد نکند بلکه در ترقی او بکوشد
زانکه خزانه او خزانه من است و خراجی که مقرر سازد
زده آن نگاه دارد که بر حسب طر رعیت گران نیاید و با سلاطین
بداد ادا می آن بر آید و دایما همت بلند دارد و سخا را عزیز دارد
و از بخل اجتناب نماید چنانکه سعدی گوید

چو از خوش خلق و بخشنده باش | چو حق بر تو باشد تو بر خلق باش

فصل نهم در حقوق و شان و طریق نگاه داشتن آن

بدانکه دوستی را درین دارنا پاید از مرتبه بس عظیم است در ایام مصیبت

دوستی دوستان بکاری آید و از پنجه بلای رها کند و از دست دشمن
 محفوظی کند. اگر کسی را در دنیا دوست نیست تمام عالم دشمن اوست
 پس قدر دوستی باید شناخت و نگه داشت آن مسامحی جمیل باید داشت

دوستی دوستی نشان که کام دل به بار آرد

نهال دشمنی بر کن که رنج به شمار آرد

اما دوستی آن است که بصدق دل باشد و مکر و ریا را در آن خلی
 نبود و با دوست یک جان دو قالب باشد و نفع او را نفع خود دانند
 و زیان او زیان خود انکار و گاهی با دشمن دوستی دوستی کند
 و با مخالفان او طریق موافقت پیش نگیرد که این معنی خلاف دوستی است
 چرا که چنین حالت ممکن است که بدوستی دشمن از دست خود دوستی
 مخالفت واقع شود و چشم زخمی از او با و برسد که در آخر آن دوستی
 نورانی از او امید و فایانند و دیگر دوستان را هم سرشته آید و از
 منقطع گردد و این حالت اکثر از آن دوستان واقع می شود

که دوستی را بغرض میکنند و میخواهند که با دوست و دشمن دوست
 هر دو دوستی دارند و از دوستی هر دو منتفع شوند چنانچه ازین خیال خام
 و سودا سئو ناتمام یکی هم دوست او نمی باشد و هر کس او را در اصل
 دشمن می پندارد

چون غرض آمدن پر پوشیده شد	صد حجاب از دل بسوی دید شد
حبیب خود یک ره چشم کو را و کو	می نه بیند گر چه هست و عیب جو
صد کایت بشنود مدد هوش حرص	در دنیا نیکست در گوش حرص

در بی صورت از دوستی همچو دوستان یا کار محتجب باید بود و بر دوستی ایشان
 و برگشتا چرب شیرین این فریب کیشان خود را نباید فریفت -

رومی لا ذو طایفه بر اشتن بخت	از دوستان دشمن و دشمنان دوست
------------------------------	------------------------------

دینار سعدی گوید

دوست شمار آنکه در نعمت زند	لا ف یاری و برادر خواندگی
دوست آن باشد که گیرد دست دوست	در پریشان حالی در ماندگی

پس انسان را باید که دوستی صادق بہرساند کہ روز سختی او را
 بکار آید و در ہمہ حال مشیر و غمخوار او باشد و اگر چنین دوستی بہر
 بقدر و منزلت او پردازد و جان و مال خود را از و دریغ ندارد
 عیب او را بپوشد و ہنر او را بنماید و اگر احتیاج مال و تر را قندازد
 دریغ نکند و کار و بار او را چنان سہرا بنجام دہد کہ گویا کار خود میکند
 و اصلاً ہار منت برگردن دوست نہ نهد بلکہ بکتمان آن پردازد۔

فصل شانزدہم در گاہشت طریق مداخل و مخارج

بر ضمیرار باب خورد و بر خا طرا اصحاب ہوش نہفتہ نیست کہ مدار کار و بار عالم
 بر نہر است و حل و عقد جمیع معاملات دنیاوی بر مداخل ہر کس کہ دخلی
 ندارد و محتاج مخارج است و ہر کرا زری در کیستہ بضاعت نباشد
 بیح عزت او را در عالم نیست

ای زر تو خدائی ولیکن بخلد

ستار عیوب قاضی السکا جاتی

و نیز گفتہ اند

کسی کمال اهل جهان کسب ر بود	علامه آن بود که زرش بیشتر بود
-----------------------------	-------------------------------

پس انسان را باید که در پیدا کردن زر و توسیع مداخل جدی و جهدی
 بکاربرد و این کار را مقدم شمارد و چه بذریعۀ ملازمت چه بطریق تجارت
 چه از زراعت و چه بدیگر ذرایع و سایل معقول که خلاف عزت و خلایق
 امر الهی نباشد زری پیدا کند و قدر آن بیش از پیش دانسته در نگذشت
 آن مساعی جمیله بکاربرد و چنان نکند که زرا و بمصارف بیضایع شود
 اندازه مداخل خود را اول بکند بعد از آن قاعده صرف آن چنان
 قرار دهد که از مصارف زری پس انداز گردد تا بوقت ضرورت بکار آید

چنانچه نظامی گوید

بخو چیزی از مال و چیزی بده	ز بهر کسان نیز چیزی بده
----------------------------	-------------------------

و اگر مخارج او برابر مداخل بود و هیچ پس انداز نگردد در این صورت
 بوقت ضرورت و سختی و سختی تمام گرفتار گردد و که تدارک آن مشکل باشد
 اگر خدا نخواسته مخارج او از مداخل بیش است خرابی احوالش را چه اندازه

توان کرد و زبرد ز کارش به سختی گراید و جمعیتش به پریشانی انجبا مدو
 آخر نوبت به قرض کشی آید و از قرض نوبت بجان و کار و به استخوان
 رسد چه بدتر از قرض در عالم بلای عظیمی نیست که گفته اند-

قرض نستانم اگر وعده قیامت باشد

پس هر کس را باید که خود را ازین بلای بی درمان نگاه دارد و هرگز
 هرگز حالت خود را بآن حالت نرساند که نوبت گرفتن دامن برسد و
 دست او پیش کس و نا کس همچو سایلان را زرد

آنکه شیران را کند و به مزاج احتیاج است احتیاج است احتیاج

و یقین کند که در عالم اگر هزار نعمت او را حاصل است مگر دمی بر گردن
 اوست هیچ حظی از آن نه تواند برداشت و ساعتی آرامی نتواند جست

قرض از مرتبه مودی انداخت مرا بسکه این راه گران بوسه ساخت مرا

فصل پنجم در آداب تحریر و تقریر

باید که در مجلسی که بنشینند سخن بسیار نگویید و هر سخن که بگوید بگوید

بحکایتی دروایتی که وقوف نداشته باشد سخنی از آن بر زبان نراند و منت
 مردم نکند و عیوب کسی را علانیه بر زبان نیارد و ستایش خود نه نماید و از
 مفاخر و معالی خود افسانه نپسراید و اگر کسی جواب سخن او میدهد تا وقتیکه
 او با تمام نرساند در سخن او حمله ندهد و هر سخنی که گوید شیرین باشد و
 زبان سخن دروغ آشنا نکند و بر است گفتن عادت پذیرد و سخن را
 چندان طوالت ندهد که سامعین از سمع آن عاجز آیند بلکه چنان تقریر
 شیرین نماید که دل های سامعین پروگرد و دیده گردد و صحبت او را از دل
 جان غنیمت دانند و از سخن درشت و سخت پرهیزد.

سخن کان به ابرو بر آرد گره	اگر گفتنی هست ناگفته به
----------------------------	-------------------------

و نیز گفته اند

تیغ خوش و تیغ زبان ناخوش است	تیغ چو آب است زبان آتش است
------------------------------	----------------------------

و در مجلسی که مجلسیان سخن باشند بغیر از آن ایشان داخل نشود و یاد در میان
 سخن ایشان سخن نه پردازد بلکه خاموش باشد که گفته اند -

نخوشی معنی دارد که در گفتن نمی آید

و همچنین در تحریرات و مراسلات نیز رعایت بکار برد و سر رشته آداب
 هر دم نگاه دارد هر کلمه که نویسد چنان باشد که خاطر مکتوب الیه مجرب و
 دیدن آن چون گل بشکفت و همچو موم نرم گردد و اگر مکتوب الیه در طبقه
 بزرگان و دولتمندان است تعظیم و تکریم آن بهر پهلونگاه دارد و اگر در
 چهره دوستان است بآن کلمات او را یاد نماید که بنائی دوستی بیش
 از پیش مستحکم شود و اگر در طبقه خوردان است مثل عزیزان در هر کلمات
 او را مخاطب کند و اگر آشنیان شخصی است که نه از معرفتی است و نه مراسم
 دوستی و کجی از و واقع است بآید که او را نیز از الفاظ اعزازی محروم
 نگذارد و دلی او را بدست آورد و اگر بکسی نوبت تحریر مخالفانه برسد
 باید که آنرا نیز چنان الفاظ و مضامین بضبط تحریر و آورد که اصلاً
 بوی بد تهذیبی بشام او نرسد و نسبت خود همیشه کلمات عاجزانه نوشته باشد
 که این هم داخل اخلاق و مقتضای بزرگی است و هیچ صفتی بهتر از عجز و

انسانیت چنانچه گفته اند

نی مقیم کعبه دنی ساکن بتخانه باش | همچو خورشید فلک کبریا هر خانه باش

گر نمی خواهی که بر بالای حشمت جا دهند | در تواضع همچو ابروی بتان محبت باش

فصل نهم در آداب طعام خوردن

اول دست و پا بشوید و دهن و بینی پاک کند آنگاه بر کناره مایه نشیند
اگر مهان است بدون اذن میزبان آغاز خوردن طعام نکند و به الوان
طعام نظر نماید و اگر طعام عمده و مرغوب طبع باشد دست شوق دراز نسازد
و زود زود خوردن عادت نه نماید و اگر بهترین طعام اندک بود بخوردنش
زیاده حریص نشود و از آن بدیگران هم بدو از سه انگشت طعام بخورد و دهن بخوردن
طعام فراخ نکند و انگشت نلیم طعام را بونماید و از خوردن انگشت باز دارد
که اندک گرسنگی داشته باشد و سیر نخورد که سستی و نوم می آرد و مجهول بیناید بخوردن
طعام لذیذ شایق نباشد بلکه بخوردن طعام ساده عادت کند چنانچه سعدی گوید

خوردن برای رسیدن ذکر کردن است | تو معتقد که رسیدن از بهر خوردن است

فصل نوزدهم در بیان ادوات که تعصب

بدانکه بهترین لطف حیات انسانی و خوشترین نعمت و وجهائی آن است
 که در بوستان همیشه بهار نیکنای اکتساب لذات زندگانی کند و در نظر مردم
 هر ملت و کش و دانش عزیز و نادار الوجود باشد و این دولت و ستمتی
 میسر آید که ساحت خاطر خود را از خصم خاشاک تعصب مُصفا گرداند و از
 خیالات بجا و اعتراضات ناسزا دلی را نیاز دارد البته در مذہبی که حق تعالی
 تقدس شانه او را با فتنه‌های مصلحت خویش بوجو آورده بصدر دل و
 عقیدت باطن پابند او امر و نواهی آن باشد و پائین دایره بیرون
 نگذارد چرا که اگر خلاف این امر واقع شود مردم بخطاب بی دینی او را مطایب
 گردانند و افعال و کردارشان را معتبر ندانند اما خیال این معنی هر مذهب نظر
 دارد که آفریدگار جمیع مذاهب و مشارب همان ذات یکتا است که آفریننده
 عالم و پروردگار هر طبقات است و این هم حکمت بالغه و مصلحت کامله است
 که برای هر مذہبی به تناسُب حالات او طریقی جداگانه فرمود و برای هر یکی

هدایتی خاص نمود و چنانکه گلشن روزگار را از اشجار نوبنو و گل‌های زنگارنگ
برآرست همچنان از مذاهب گوناگون و مشارب یو قلمون هنگامه شناسائی
خود گرم کرده شوری و شغنی در دل با انداخت اگر مسجدی است بیاد او
بانگ می زند و اگر تجانه ایست بیاد او جرس می جنباند

در حیرتم که دشمنی کفر و دین چراست

از یک چرخ کعبه بتخانه روشن است

درین صورت انسان را لازم است که آئینه خاطر خود را از زنگ
که درت مصفا ساخته با اهل هر ملت و کیش سلوک برادرانه نماید و از خار زار
مخافت خود را بر کران داشته در بوستان جنت نشان اتفاق
قیام فرماید که گفتند

آسایش و گیتی قنبر این دو حرف است

با دوستان تملطف با دشمنان مدارا

و نیز در معبر گاه هر ملتی که برسد بجزمت او کوشد و پیش بزرگان هر مذمبی

که در آید تعظیم و تکریم او مبالغه نماید و در معاملات دینی با کسی مباحثه نه سازد و
 ازین افکار بی کار چپته یگانگی بخاشاک بیگانگی نه انپاشد و بداند که عمرهای مرد
 درین مباحث و جدل صرف گردید و هنوز روز اول و بسا سر بادین کار
 فرو شد و هنوز این قصه ناتمام است مطالعه کنندگان اوراق اخبار
 سبق خوانان دبستان آثار دیده باشند که حضرت جلال الدین محمد اکبر
 شهنشاه هند با هر طبقه و ملت چه طریق نیکومی سپرد و در استیصال بنیان
 تعصب چه قدر مساعی جمیله بکار می برد چنانچه از هر طایفه کار دانی و از هر
 طبقه روشن بیانی جمع آورده انجمن تحقیق مذاهب برآراست و بعد مباحثه
 فراوان و مذاکره بی حد و پایان بایقین خاطر انصاف پسند نمود که عقلا
 در همه ادیان موجود و در باب ریاضات و کشف و کرامات در کل ایقان
 پیدا و حق همه جا دایر پس طریقه صلح کل پیش گرفته جمیع مذاهب را بر کارهای
 خود آزاد فرمود و بتقدیم مراسم دینی هر یکی را مشکور انصاف نمود و نمود
 تا صدای احسن و آفرین از هر طرف برخاست و نوا می امن و امان

از چهار سوبلند گردید و میا من این قیمت حق طویت با وجود امتداد دوران
هنوز ذکر این شهنشاه معدلت نشان برالسنه عوم است

زنده است نام نیک ز نوشیروان بعدل

اگر چه بسی گذشت که نوشیروان مانند

اسی خانه سواخ نگار و آمی قلم و قالیع گزار در حیرتم که بخت سیاهت را چرا
گفتم شقاوت در برابر است و طالع ناهموارت را چرا از هراب ناکامی در ساغر
که بنگارش حکایات پیشین و بگزارش واقعات دیرین عجب عجب حمت
می کشی و به نگاشتن بدایع سواخ شهنشاه زمان خدیو جم آستان
علیا حضرت ملکه معظمه کون و کتوریه ادام الله سلطنتها که لطف صادقش
زخم خوردگان خنجر ستم را مرهمی است کافوری و مرمت بی غایله اش
داروی شفای است برای افتادگان بستر رنجوری چرا بهره اندوز
سعادت دارین نمی شوی که صد هزار عهد اکبری نثار یک عهد اوست
هزاران هزار معدلت نوشیروانی فدای یک عدل او سبحان الله عجیب

عهدی است بهارک و طرفه دوری است هایلون که با وجودی که خطه
 هندوستان از مختلف مذاهب ادیان آبا و اماهریکی بر ملت خود شایه و
 آزاد نیکی را با دیگری کاری و نه کسی را از تعرض بر دل آزاره
 استادگان پایه سمریه خلافت مدام در انهدام کاخ تعصب و نفاق
 مشغول و کارپردازان مهات دولت همواره در تشییع مبانی محبت و
 اتفاق مصروف اند انم که کارکنان قضا و قدر این طبقه انگلشیان را
 از لطف خاص آفریده و یا بنظر حرمت از جمیع مخلوقات این طایفه علیه را
 برگزیده که عقل و دانش را بر ذات ایشان نازمی و عدل انصاف را بوجوه
 مسعود ایشان صد نیاز می هر کاریکه از ایشان در عالم وجود بشهود می آید
 هزاران هزار مصلحت در دست و هرامر یک از ذات این جماعه بطور میرسد
 هزاران هزار معنی اخلاق در مضمراست پس ای برادران نیکو نهاد
 و آئی عزیزان سعادت بنیاد ازین طریقه اینقه بادشاه زمان و سجیه
 رضیه این شهنشاه معدلت نشان بهره وافی و تمتع کافی بردارید و از

جاده تعصب مخالفت برخاسته بمنزل مستقیم صلح کل اقامت گیرینید
 که کاشن ندگانی شما بآیاری سرشمیه اتفاق سرسبز وریان باشد و عینچه
 متمنیات شما از هوب نسایم تو د و یک جهتی شگفت و خندان گردد
 نصیحتی کنت بشنو و بهایگیر

هر آنچه ندح مشفق گویدت پذیر

یزدان بی نیاز از افرادان سپاس و خداوند بی نیاز از هزاران منت
 که درین ایام فرخنده فرجام این کتاب جوابی رحلم اخلاق از تصنیفات
 و الاحباب تسند نشین ایوان ریاست متکی ارایکن ولت مامارت تهر سهر
 فضل و کمال در دریای علم و افضال جناب کنور درگاه پرشاد صاحب بهاد
 تعلقات سروین بزرگان و عیله دار ریاست سرسواد انریری مجسریط و
 رئیس اعظم سندیده المتخلصین تهر باهتمام این بنده کتیرین دیوان شام سند

بسم فضل احمد خوشنویس تاریخ ۲۲ نوامبر ۱۲۹۹ هـ

پیرایه سرانجام پوشید

تاریخ تصنیف و طبع کتاب نے تیلج افکار عالیجناب لٹورکا مشاہیر و صاحبان
 و پٹی کلمہ میرٹھہ متخلص بنجیم برادر و جبار اچہ گاپر مشاہیر و صاحبان ہما تعلقات
 مصنف کتاب ہذا

در گاپر شاہ اہل ہمت با سخا
 دم سے آباد او سکے ایوان سخا
 حق تعالیٰ نے او سے سب کچھ دیا
 حاضر دربارین صدق صفا
 سیکھ لے اُس سے کوئی طرز و ف
 پردہ دار بام ہمت ہے حیا
 کسکے دکھ کی وہ نہ سین ہوتا دوا
 عام خواہش ہے یہی اور مدعا
 جسکا شہرہ ہو رہا ہے جا بجا
 ایسا اک مندر بنایا خوشنما

راجہ والا ششم ذمی مرتبت
 نامور سندیلہ او سکے نام سے
 جاہ و دولت شان شوکت نا نیک
 باغی اُس سرکار کے کذب دروغ
 آب گلین او سکے الفت ہو خمیر
 راستی قندیل او سکے در کی ہے
 ہے نہیں کسی مصیبت میں شریک
 خاص الفت ہو رہا عام سے
 دہر سالہ وہ بنایا آپ نے
 ہو گیا باہر ہے حد و وصف سو

کلیان تابندہ مثلِ محراب
 شرق و مغرب یہ شہور ہے
 یہ عمل ہے اک نتیجہ علم کا
 علم حق دو جہان نے وہ دیا
 گلستان ہند وہ لکھی کتاب
 دیکھ لی جسے ہے بتانِ اوڈ
 تذکرہ نسوان کا لکھا لا جواب
 گور کا تختہ بس تخت پر می
 شہسوی مہر تابان دیکھے
 پایا جب اخلاق کو رنجور و خوار
 باپ کا کیا کیا ادب درکار
 مستحقِ فرزندِ شفقت کا ہے
 بہائیوں کو کیسے رکھتے ہیں عزیز

سنگِ مرمر کی صفائی دوا
 خوب ہی بنوائی ہر مہان سرا
 علم نے اس شکل کو ثابت کیا
 جس کا جہنڈا شش بہت میں گڑ گیا
 جس نے پائی چشمِ عبرت بین بجا
 ہے زبان پڑا و سکی لفظ مرہا
 چٹکیان لیتی ہر اوسکی ہر ادا
 حشر تک کو جی اوٹھی زیب لٹا
 کہنچ گیا نقشہ ہے حسن و عشق کا
 نسخہ یہ ذہن رسا سے لکھ دیا
 سب یہ نادان بچوں کو سمجھا دیا
 جلوہ مہرِ پدید رکھ لایا
 کچا چٹھا آپ اپنا لکھ دیا

پروہ مضمون نقابِ لفظین	نیک خاتون کا منہ دکھلا دیا
کیا فضیلت چاہیے اُستاد کی	اسمین بھی پورا سبق ہو دیدیا
فرض چاکر جو آقاؤں کے ساتھ	راستہ اور سکا بھی ہو بتلادیا
مالکونکی دستگیری کا سوال	واہ کیا اچھی طرح سے حل کیا
وہ لکھا شاہ و حریت کا اصول	تخم الفت دونوں دل میں بودیا
دھوم ڈالے ہے زمین پر یہ کتاب	چرخ دیتا ہے صدائے مرجبا
اس عروسِ دلربا پر سید ریخ	دل کوئی کرتا ہو کوئی جان فدا
کوئی کہتا ہو اسی کو جوئی شیر	کوئی کہتا ہے یہ ہے بحر صفا

تخم بولا دوسرے یہ سال طبع

چشمہ احلاق وہ جاری ہوا

تاریخ اقصیٰ جینا بزمِ امجد زکی علیخان رئیس لکھنؤ امتیاز کی

قرارِ جگر مرکزِ کان ہے

ہر آئینہ آئینہ صاف ہے

عجب نام یہ درگا پر شاہ ہے

سکندر کی حکمتِ سمندر کی ہمت

<p>بہان و بہان حسن و قضا ہے جو و صاف کیے تو انصاف ہے صفا صفحہ روی شفاف ہے بلاشبہ اخلاق اشرف ہے ۱۷۱۳ھ</p>	<p>طبیعت نہیں مطلع مہر ہے مجدد صفات او کی ہر اک کتاب فوائد کا مخزن ہر تصنیف جو ہر پنی طبع طبع ترک نے لکھا</p>
ایضاً	
<p>مریض جہل بولا کچھ و دالکبہ تو لوح دل پامی کلاک سا لکھ سیحی سن ذخیرہ باشفا لکھ ۱۸۶۹ھ</p>	<p>تکلیف مہربان عیسیٰ نفس سے لکھا جب نسخہ نایاب اخلاق کیا پھر حکم طبع ترک نے</p>
<p>بایں التصفیفات مرزا محمد مہدی علیخان صاحب خلف جناب نواب مرزا محمد زکی علی خان صاحب سبب لکھنؤ</p>	
<p>لکھی ہو وہ کتاب اخلاق حیدر لکھا ہر سال طبع باخلاق ہینثال ۱۷۱۳ھ</p>	<p>تہر کمال گو ہر تہ بند و جمال مطبوع طبع حاضر و ناظر ہر مقال</p>
<p>بایں تصنیف فیضی ہندی رامی صاحب محقق خلف شیخ حیدر لکھنؤ</p>	

فرمان بی سلطان متخلص و ملا المهدی کلزاد و حیدرالدوله عضدالملک
میرامهدی حسین خان بهادر و اسد جنگ متخلص بن فکر و صنعت بیانات

مخزن اخلاق راجه در گایرشاد و حیدر	طبع شد بس مضامین و شون مثل ده آفت
مصرع سالت محقق ز درسم در بیتا	یادگار است این کتاب فیض و لاجوا

ایضا از حروف منقوطة

این کتاب مخزن اخلاق خوب خوش شست	تهریزی علم و فراست نامور خسرانام
گفت تا بخش محقق از حروف نقطه	مخزن اخلاق بی مثل دل فزا لاکلام

ایضا در صنعت و در از حروف خیم منقوطة

چون طبع این کتاب نادر مفسر	که در ملک سخنگوی است حاکم
پی تنظیم سالتش گفت عشرت	به نادر از معراجست رستم
ندائی با نفس آید گو محقق	کتاب فیض بخش بهر عالم
تاریخ از نتیجه فکر منشی میکولال عشرت لکهنوی	
جهان فیض را به در گایرشاد	زدشتش عالمی را فیض حاصل

تخلص مهر مثل مهر تابان
 ز انوار ضمیر بر روشن آن
 مدام از ناخن در ست زرافشان
 نموده آنگنان صید ضایعین
 رقم چون مخزن اخلاق فرمود
 بگفتم معصیت تاریخ عشرت

ز فیض سایه او ماه کامل
 بود روشن بمیش شمع محبت
 کشاید عقده با سکه کار مشکل
 تپید حاسد زبان مرغ خیال
 دل من شد سوی تاریخ دین
 کتاب لغزش مطبوع ای دل

سبتمبر ۱۹۵۶

ایضا

را حجت نام آور عالی هم
 قهر تابان سپهر علم و فن
 صاحب تصنیف تالیف شریف
 مخزن اخلاق نادر زو قلم
 بهر تاریخش چو فرمایش نمود
 خواستم اسی عشرت عاجز بیان
 سال سببت آشکارا شد طبع

در گام پرشاد و مکرم باشم
 ناظم و نثار یکتا سز من
 داد و رب دو جهان طبع لطیف
 هست در توصیف او عاجز قلم
 باب فکر خانه دل پر شود
 سال او و معجزه باشد عیان
 نغمه اخلاق خوب آمد طبع

سبتمبر ۱۹۵۶

اعلان

حق این کتاب برحمت
مُصَنَّف کتاب ہذا بحق بندہ محفوظ است
پس التماس است کہ بلا اجازت راقم کسی
قصد طبع نفرماید

المش
دیوان شیا مہدی لال
نیر مجری طبع ہذا

۲۲۲



۱۷۰

**MUSLIM UNIVERSITY LIBRARY
ALIGARH.**

This book is due on the date last stamped. An over-due charge of one anna will be charged for each day the book is kept over time.

